

## معرفی معرفت‌شناسان

**David Hume**

دیوید هیوم (۱۷۱۱ - ۷۶)

فیلسوف اسکاتلندی، متولد ادینبورگ (Edinburgh). او شاید مهم‌ترین فیلسوف سده هجدهم است، و به سبب شک‌گرایی‌اش در حوزه مابعدالطبیعه و همچنین در حوزه علوم طبیعی شهرت بسیار دارد. آثار اصلی او در این باره رساله در طبیعت انسان (*A Treatise of Human Nature*, ۱۷۳۹-۴۰)

و جستارهای فلسفی درباره فهم انسان

(*Philosophical Essays Concerning Human Understanding*, ۱۷۴۸)

است. اثر دوم از ۱۷۵۸ بنام پژوهشی درباره فهم انسان (*An Enquiry Concerning Human Understanding*) مشهور شد. هیوم این اثر را در ۱۷۵۱ با نوشتن کتاب دیگری تکمیل کرد به نام پژوهشی درباره اصول اخلاق (*An Enquiry Concerning the Principles of Morals*). خود هیوم بعدها این درخواست را مطرح کرد که دیدگاه‌های او را باید براساس پژوهشها داوری کنند نه براساس رساله. اینها همان آثاری است که، به تعبیر خود کانت، چرت جزمیانۀ او را به هم زده است. نظریه معرفت هیوم با تمایز بین ادراک حسی و تعقل آغاز می‌شود. وقتی چیزی را می‌بینیم یا می‌شنویم، و بطور کلی چیزی را در ادراک حسی می‌یابیم، به واقع از چیزی آگاهی یافته‌ایم که از

طریق حواس بطور بی واسطه به ذهن عرضه می‌شود. اما انسان در عین حال می‌تواند چیزهایی را ببیند و باور کند که در آن لحظه برای حواس او حاضر نیستند؛ بطور مثال وقایع یا اموری که در گذشته بوده‌اند یا در آینده خواهند بود و بنابراین در فراسوی تجربه فعلی انسان قرار دارند، می‌توانند موضوع تعقل و باور او باشند. اینگونه باورها ما را قادر می‌سازند تا براساس آگاهی‌ای که درباره جهان کسب کرده‌ایم ببیندیشیم و عمل کنیم.

از دیدگاه هیوم هر فعالیت ذهنی مستلزم نوعی وجود ذهنی است، و تفاوت ادراک حسی با تعقل صرفاً از تفاوت چیزهایی ناشی می‌شود که در هر مورد در ذهن وجود دارند. آنچه در ادراک حسی در ذهن وجود دارد عبارت است از «انطباع (impression)»؛ و آنچه به هنگام تعقل در ذهن وجود دارد، خود آن چیزی نیست که درباره آن تعقل می‌شود بلکه «تصور (idea)» آن است. فرق بین انطباق و تصور متناظر با آن در این است که اولی با قدرت و وضوح بیشتری در ذهن ظاهر می‌شود.

هرآنچه درباره آن ببیندیشیم، یا هرآنچه به آن باور داشته باشیم یا درباره آن استدلال کنیم یا «نسبت‌های تصورات» هستند یا «امور واقع». هر یک از گزاره‌های مربوط به نسبت‌های تصورات بطور ضروری صادق، و سلب آن مستلزم تناقض است. به عقیده هیوم همه گزاره‌های هندسه و جبر و حساب، و بطور کلی هر تصدیقی که بطور شهودی یا استدلالی یقینی باشد از حقایق متعلق به نسبت‌های تصورات هستند و بنابراین، همه آنها از طریق به کار گرفتن تعلق محض و بدون تکیه بر هرآنچه در هر جای جهان موجود است قابل کشف هستند. بطور مثال، حتی اگر هیچ دایره یا مثلی در طبیعت وجود نداشته باشد، باز حقایقی که اقلیدس درباره آنها اثبات کرده است برای همیشه حقایق یقینی خواهند بود. البته، نقادان گفته‌اند که هیوم نظریه نظام‌مندی درباره این نوع معرفت ندارد.

از سوی دیگر گزاره‌های مربوط به امور واقع یا گزاره‌های مربوط به نسبت تصورات تفاوت ماهوی دارند: اینها، برخلاف آنها، احتمالی‌اند، به این معنی که سلب آنها ممکن و قابل قبول است و مستلزم تناقض نیست. اینکه «خورشید فردا طلوع نخواهد کرد» گزاره‌ای است که نسبت به گزاره «خورشید فردا طلوع خواهد کرد» نه بیشتر مستلزم تناقض است نه کمتر قابل قبول؛ بنابراین کوشش برای اثبات کذب آن بیهوده و بی نتیجه است، زیرا اگر کذب آن برهانی بود، در آن صورت

خود آن مستلزم تناقض می‌بود و ذهن هرگز نمی‌توانست آن را بطور متمایز درک کند. تعقل محض قادر نیست که به‌تنهایی صدق حتی یک گزارهٔ مربوط به امر واقع را اثبات کند؛ بنابراین، برای حصول اطمینان از صدق این نوع گزاره‌ها تجربهٔ حسی لازم است. اما ادراک حسی فقط آنچه‌را که در لحظهٔ معینی برای حواس ما بی‌واسطه حاضر باشد می‌شناسد؛ پس باور به امر واقعی که در این لحظه حاضر نیست مستلزم نوعی گذر از انطباعات حاضر به باور به آن امر واقع است که فعلاً برای حواس ما حاضر نیست. نخستین هدف نظریه معرفت‌شناسی هیوم آن است که چگونگی وقوع این گذر را توضیح دهد، نظریه‌ای که خود هیوم آن را «علم طبیعت انسان» از حیث فهم می‌نامد و بر مشاهدهٔ اعمال انسان و بر آنچه برای انسان رخ می‌دهد مبتنی می‌سازد و بنابراین آن را نوعی علم تجربی تلقی می‌کند.

به عقیدهٔ هیوم استدلال از یک انطباع بالفعل به یک امر واقع غایب بر نسبت بین علت و معلول مبتنی است؛ بنابراین، او جستجوی منشا اصلی تصور علیت را مسئلهٔ اصلی معرفت‌شناسی تلقی می‌کند. اینکه چیزی علت چیز دیگر است امری است که نمی‌توان آن را از طریق تعقل صرف کشف کرد بلکه باید از راه تجربه به دست آورد. با این حال، تصور علیت را از یک مورد مشاهده‌ای واحد نمی‌توان استنباط کرد، زیرا تنها چیزی که در مشاهده می‌توان یافت توالی علت و معلول و تقدم یکی بر دیگری است؛ و این چیزی نیست که بتواند برای علیت کافی باشد: علیت مستلزم ارتباط ضروری بین علت و معلول است.

بنابراین، تصور علیت تنها پس از تکرار تجربهٔ مربوط به توالی دو امر معین در ما پدید می‌آید، تجربه‌ای که تکرار آن پیوستگی آن دو امر معین را در اندیشهٔ ما تولید می‌کند، به این صورت که تعقل یکی بطور طبیعی به تعقل دیگری منتهی می‌شود. نتیجهٔ داشتن چنین تصویری دربارهٔ دو امر معین این است که وقتی یکی از آن دو را واقعاً درک می‌کنیم، یعنی انطباعی از آن داریم، نه تنها دربارهٔ امر دوم می‌اندیشیم بلکه باور داریم که امر دوم رخ خواهد داد. درحقیقت آنچه اندیشهٔ صرف در باب یک امر معین را به این باور تبدیل می‌کند که آن به‌واقع چنین است عبارت است از وجود انطباع مربوط به امر پیوسته با آن در گذشته، نه وجود تصور آن. بنابراین، از دیدگاه هیوم، باور عبارت است از تصور زنده‌ای که با یک انطباع حاضر مرتبط باشد. به این ترتیب، تجارب گذشتهٔ ما هستند که راه‌گذر از یک انطباع حاضر به باور به یک امر واقع غایب را هموار می‌سازند.

هیوم به هنگام تبیین جزئیات این گذر و استنتاج، نخست این عقیده سنتی را رد می‌کند که قوه عقل یا فهم منشا استنباط امر واقع غایب است. او منکر این است که عقل یا فهم بتواند به تنهایی یا به همراه نتایج حاصل از تجربه حسی منشا چنین استنباطی باشد. به تنهایی نمی‌تواند زیرا هیچ امر واقع، فی‌نفسه، مستلزم امر واقع دیگر نیست، و برای مرتبط ساختن آن به این همواره محتاج یاری تجربه هستیم. اما عقل به همراه نتایج حاصل از تجربه حسی نیز نمی‌تواند منشا استنباط یک امر واقع غایب باشد زیرا راهی وجود ندارد که به هنگام مشاهده دو چیز مرتبط با هم به این باور برسیم که آن دو در آینده نیز با یکدیگر مرتبط خواهند بود. تنها راه باور به این امر، مفروض داشتن شباهت موارد گذشته به موارد آینده، یا مفروض داشتن این قاعده است که طبیعت همیشه بطور یکسان عمل می‌کند.

همه استنباط‌های مربوط به امور واقع غایب از انطباعات حاضر بر یک چنین اصلی مبتنی است، اما عقل به تنهایی هرگز نمی‌تواند ما را مطمئن سازد که غیرممکن است، یعنی مستلزم تناقض است، که آینده متفاوت با گذشته باشد. اینکه آینده شبیه گذشته خواهد بود یا نه، امری است که احتمالی است. بنابراین برای اطمینان از این مسئله، همیشه تجربه لازم است. اما تجربه قادر نیست که در این مورد ما را مطمئن سازد زیرا بخشی از این اصل همیشه به آینده مربوط است و تجربه‌های گذشته نیز فقط این را می‌توانند به ما بگویند که امور واقع در گذشته چگونه بوده‌اند. برای دستیابی به آن اصل چیزی بیش از تجربه‌های گذشته لازم است.

اما عقل، حتی وقتی که با تجارب گذشته همراه بشود، نیز نمی‌تواند ما را به یک اعتقاد برساند که آینده شبیه گذشته خواهد بود؛ زیرا اگر می‌توانست، در آن صورت فقط به کمک آن اصل توانسته بود این کار را بکند که می‌گوید آینده شبیه گذشته است؛ و این نیز مستلزم دور است، زیرا دوباره مستلزم قبول فرض شباهت آینده به گذشته، و فرض گرفتن چیزی است که در صدد اثبات آن هستیم.

بنابراین، از نظرگاه هیوم، عقل یا فهم در کار نیست: در هیچ شیئی، چون فی‌نفسه نگریسته شود، چیزی وجود ندارد که دلیلی برای ما فراهم سازد که براساس آن نتیجه‌ای فراتر از خود آن شیء استنتاج کنیم، حتی پس از مشاهده ارتباط مکرر یا دائم اشیا، دلیلی نداریم که درباره چیزی فراتر از خود آن اشیا که درباره آنها تجربه داشته‌ایم استنتاجی به عمل آوریم.

هیوم خیال انسان را مسئول این استنباط‌های تجربی می‌داند. به عقیده او، اصول عام معینی موسوم به اصول تخیل وجود دارند که بر طبق آنها تصورات در شرایط معینی در ذهن می‌آیند. کشف این اصول وظیفه «علم طبیعت انسان» است، و این علم باید بی‌آنکه فراتر از حدود تجربه برود آن اصول را کشف کند. بطور مثال، مشاهده همبودی و ارتباط دو چیز معین می‌تواند در هر کسی این انتظار را تولید کند که به هنگام تجربه چیز اول منتظر پیدایش چیز دوم باشد. وقتی انسان چنین انتظاری را در خود می‌یابد، انطباعی از آن خواهد داشت که می‌تواند موجب نسبت دادن ضرورت به ارتباط دو چیز مورد نظر باشد. در میان چیزهایی که در جهان موجودند ضرورتی وجود ندارد، اما با در نظر گرفتن تجاربمان و راه عملکرد طبیعی ذهن مان چاره‌ای جز این نداریم که تصور کنیم چنین ضرورتی وجود دارد. این یکی از اصول عام قوه خیال انسان است. تبیین پایداری و دوام اشیا در جهان نیز با توسل به اصول عام خیال صورت می‌گیرد، زیرا هر آنچه در تجربه می‌یابیم موقت و گذراست، و بنابراین تجربه نمی‌تواند باور به دوام و پایداری اشیا، بطور مستقل از انطباعات ما از آنها، را در ما به حاصل آورد. آنچه پایداری و دوام را در ذهن ما پدید می‌آورد مجموعه‌ای از انطباعات حسی گذراست، و این تصورات حاصل از آن انطباعات در ذهن ما بگونه‌ای عمل می‌کنند که به باور به وجود متمایز و پایدار اشیا برسیم. تبیین این عملکرد امری پیچیده است، اما عنصر اصلی این تبیین فقط عبارت است از سازوکارهای روان‌شناختی‌ای که می‌توان آنها را با آزمون‌های دقیق و از طریق مشاهده آثار آنها در حالات مختلف ذهن انسان کشف کرد.

باور به وجود اجسام و اشخاص و خودمان را نیز در نهایت باید براساس عمل اصول عام خیال تبیین کرد. ما هرگز چیزی را که بتوانیم خویشتن بنامیم بطور مستقیم درک نمی‌کنیم، زیرا نهایت آنچه در خود می‌یابیم ادراکات گذرا و موقت است نه ذهن یا خویشتنی که آن ادراکات را داراست. چیزی که ادراکات مختلف را با یکدیگر واقعاً پیوند دهد وجود ندارد، و ما در این مورد صرفاً توهم وحدت داریم، و سبب این توهم عبارت است از نحوه عملکرد مجموعه ادراکات گذرا و موقت بر ذهن ما. ذهن نوعی نمایش‌خانه است، نمایش‌خانه‌ای که ادراکات گوناگون بطور متوالی خود را در آن ظاهر می‌سازند؛ و نه در لحظات مختلف دارای بساطت (simplicity) است، و نه در لحظات مختلف دارای هویت (identity)؛ با این حال، ما مجبور هستیم این بساطت و هویت را

تخیل کنیم. تمثیل نمایش‌خانه ممکن است گمراه‌کننده باشد و احساس شود که ذهن دارای هویتی خاص خود است، اما باید دانست که، از دیدگاه هیوم، ذهن فقط عبارت است از ادراکات متوالی.

هیوم را اغلب به سبب انکار نقش سنتی عقل در پیدایش باورهای اساسی انسان، در حوزه معرفت‌شناسی شکاک دانسته‌اند، و البته انکار نقش عقل در این خصوص از عناصر شک‌گرایی قدیم محسوب می‌شود.